

چرا باید به آینده اندیشید؟

نایجل واربرتن

درک وضعیت حال بدون تأمل بر رخداد‌های گذشته ممکن نیست. به علاوه، با توجه به رخداد‌های گذشته است که می‌توان به آینده اندیشید، هرچند که آینده را نمی‌توان دقیقاً پیش‌بینی کرد. این پیش‌بینی ناپذیری نباید ما را از اندیشیدن به آینده و برنامه‌ریزی برای مواجهه با آن بازدارد.

سورن کیرکگور در گفته‌ی مشهوری خاطر نشان کرده است که تنها راهی که ما می‌توانیم زندگی را بفهمیم به پشت سر نگرستن است: ما ناگزیریم که رو به پیش زندگی کنیم، اما تلاش ما برای فهمیدن زندگی باید با نگرستن به رویدادهایی باشد که قبلاً رخ داده است. کیرکگور در این جا شاید **جغد مینروای** هگل را در ذهن داشته است که فقط در تاریکی پرواز می‌کند. از نظر هگل، با پیش رفتن تاریخ، ما به طور جمعی به لحظه‌ای از خود آگاهی و فهمیدن آنچه در مقیاسی بزرگ رخ داده است می‌رسیم – که خرد و شعور جغد نمادی از آن می‌شود. کیرکگور، مخالف سرسخت هگل‌گرایی، به تجربه‌ی فرد علاقه داشت و نه حرکات ادواری تاریخ. با این همه، همان‌طور که کیرکگور تصریح کرده است، این بینش او که ما از حیث فردی با نگاه به پیش زندگی می‌کنیم و با واپس نگرستن آن را می‌فهمیم به هیچ رو اوضاع را آسان‌تر نمی‌کند. ما دائماً (تا زمان مرگ) به جلو حرکت می‌کنیم، بنابراین هرگز به تکیه‌گاهی کامل دست نمی‌یابیم که از آن جا واپس بنگریم.

آینده دست‌مایه‌ی نقشه‌ها و خیال‌بافی‌های ماست. همه‌ی ما روزهای زیادی از زندگی مان را در اندیشه‌ی آن به سر می‌بریم، به رغم اوامر آموزگارانِ نگرانی که به ما می‌گویند در حال زندگی کنیم. در یک ساعت آینده شما چه بسا اندیشیدن به کارهایی را که لازم است دنبال کنید شروع خواهید کرد، و حتی کلمات «در یک ساعت آینده» احتمالاً افکاری را در ذهن شما درباره‌ی آینده‌ی نزدیک بر خواهد انگیخت. اگر ما فقط در لحظه و در زمان حال زندگی می‌کردیم، انگیزه‌ای برای به پیش رفتن نداشتیم، جهت و راستایی نداشتیم، از یک موقعیت به دیگری در می‌غلتیدیم. احتمالاً از خانه بدون برداشتن چتری بیرون می‌آمدیم، قرار ملاقات‌های خود را از دست می‌دادیم، و هنگام بازگشت به خانه غذایی در یخچال نداشتیم. برخی از افراد ممکن است به این نحو زندگی کنند، ولی این نوع زندگی نمی‌تواند چیز خوبی باشد. با این همه، تناقض موجود در وضعیت نقشه کشیدن و برنامه‌ریزی کردن این است که ما به این کار نیاز داریم، و در عین حال واقعاً تصور چندانی از این نداریم که امور چگونه پیش خواهند رفت – غالب این تصورات اتلاف وقت به نظر می‌رسد. حتی پیش‌بینی‌های تقریبی ما، که بر مبنای شواهدی ظاهراً درست انجام می‌شود، ممکن است بسیار غیردقیق باشد.

مارکوس دو ساتوی ریاضی‌دان در کتاب اخیرش، **آن چه ما نمی‌توانیم بدانیم**، به شرح پیچیدگی پیش‌بینی چیزی به سادگی و سراسری مسیر یک مکعب، یک مهره، یا یک تاس، که از ارتفاعی معلوم پرتاب شود می‌پردازد. طریقی که این شیء چرخ می‌زند و بر می‌گردد پیش‌بینی‌اش بسیار دشوار است، حتی هنگامی که درباره‌ی قوانین فیزیکی که به آن حرکت مربوط می‌شود چیزهای زیادی بدانیم. همین امر در مورد آونگ مضاعف (آونگی که به انتهای بازوی آن آونگ دیگری وصل باشد) صادق است. تفاوتی بسیار کوچک در زاویه‌ی پرتابِ نتایج بسیار متفاوتی برای هم مکعب و هم آونگ تولید خواهد کرد. بازوی آونگ هنگامی که تقریباً به طور دقیق از یک ارتفاع ثابت رها شود، ممکن است نرم و راحت به نوسان در آید، یا با الگوی پیچیده‌ای از چرخش‌هایی به عقب و به جلو حرکت کند. تحلیل دقیق زاویه‌ی پرتاب توسط مسئول میز (کروپیه) کازینو بعید است که بتواند اعدادی را که تاس نشان خواهد داد به طور دقیق پیش‌بینی کند؛ و دانستن تقریبی ارتفاعی که بازوی آونگ مضاعف از آن جا رها می‌شود این امکان را به فیزیک‌دان نمی‌دهد که تخمین تقریبی دقیقی از مسیر آن را بدهد. این امر برای کسی که معتقد است پیش‌بینی علمی در نظام‌های فیزیکی بسیار ساده و روشن است آزاردهنده و نگران‌کننده است.

«نظریه‌ی آشوب» شاخه‌ای از ریاضیات است که برای توضیح چنین موقعیت‌هایی تدوین شده است: ما در محاصره‌ی سامانه‌هایی هستیم که اگر درباره‌ی شرایط آغازین وضعیت‌ها به مقدار کافی بدانیم به طور اصولی قابل پیش‌بینی‌اند، اما در عمل پیش‌بینی دقیق غیرممکن است زیرا تفاوت‌های خُرد در زمانِ حال پیامدهای بسیار متباینی ایجاد می‌کند. این نظریه را گاه «اثر پروانه‌ای» هم می‌نامند، نظریه‌ای که منسوب به **ادوارد لورنتس** هواشناس است؛ لورنتس در سال ۱۹۷۲ این پرسش را مطرح کرد: «آیا به هم خوردن بال پروانه‌ای در برزیل می‌تواند گردباد تندی در تگزاس به راه اندازد؟» او لزوماً چنین تصویری نداشت. پرسش او این بود: با توجه به پیچیدگی عللی که بر آب و هوا اثر می‌گذارند، آیا ممکن است که شرایط آب و هوایی واقعاً متفاوتی در آمریکا معلول پدیده‌ای ملایم و کم‌دامنه مثل به هم خوردن بال حشره‌ای هزاران مایل آن‌سوتر باشد؟ او به این دلیل چنین پرسشی را مطرح می‌کرد که به نظر می‌رسد آب و هوا یک بررسی و مطالعه‌ی موردی برای پرداختن به دشواری پیش‌بینی نتایج بر اساس تخمین‌هاست.

«تصادف» اسرارآمیزی در این جا در کار نیست. همان‌طور که دیوید هیوم در قرن هیجدهم اشاره کرده است، ما کلمه‌ی «تصادف» را وقتی به کار می‌بریم که از علل آگاهی نداریم. امور را ناشی از تصادف دانستن فقط شیوه‌ای است برای گفتن این که کاملاً مطمئن نیستیم که چه روی می‌دهد. اما در مورد سامانه‌های پیچیده مانند سامانه‌ای که به گردباد شدید منجر می‌شود، دانش تقریبی از شرایط آغازین آن چه بسا حتی برای پیش‌بینی کردن تقریبی نتایج (در این مورد گردباد) کافی نباشد، زیرا تفاوت‌های بسیار کوچک می‌توانند عاملی باشند برای آن که این سامانه از وضعیتی به وضعیت دیگری فرو غلتد. لورنتس این مطلب را در تعریف خود از «آشوب» به خوبی بیان می‌کند: «وضعیت حال تعیین‌کننده‌ی وضعیت آینده است، اما وضعیت تقریبی حال تعیین‌کننده‌ی تقریبی وضعیت آینده نیست.»

در طول عمر من، بسیاری از رویدادهایی که اتفاق افتاد پیش‌بینی نشده بود. بسیاری از رویدادها می‌توانست به طرز کاملاً متفاوت اتفاق افتاده باشد. در سالی که من متولد شدم، بحران موشکی کوبا ممکن بود به آسانی به جنگی هسته‌ای میان ابرقدرت‌ها تبدیل شود. هنگامی که من در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ مدرسه می‌رفتم، فقط خیال‌باف‌ترین نویسندگان داستان‌های علمی-تخیلی ممکن بود سطح پیوند و ارتباط جهانی امروزی را که اینترنت امکان‌پذیر کرده است به تصور در آورند. این تصور که بسیاری از افراد رایانه‌ی کوچکی در جیب پشت شلوارشان بگذارند، یا این که اتومبیل‌های بدون راننده در جاده در حرکت باشند، به نظر اکثر مردم باورنکردنی می‌رسید.

امروز، بسیاری از مردم با اطمینان پیش‌بینی می‌کنند که روبات‌ها و رایانه‌ها به زودی بیشتر کارها را انجام خواهند داد. برخی نگران‌اند که «هوش مصنوعی» جهان را زیر کنترل خود در خواهد آورد، و با ظرفیت‌های فکری نسبتاً محدود آدمیان چندان مدارا نخواهد کرد. با این همه، چه کسی می‌داند که واقعاً چه اتفاق خواهد افتاد؟ افراد باهوش در مورد پیش‌بینی‌هایشان اشتباهات بزرگی می‌کنند. لودویگ ویتگنشتاین فیلسوف، که در مهندسی هوافضا تعلیم دیده بود و باهوش‌تر از اکثر افراد بود، فقط چند دهه پیش از قدم گذاشتن بشر به کره‌ی ماه ادعا کرد که هرگز هیچ‌کس قدم به کره‌ی ماه نخواهد گذاشت.

راه حل این نیست که از فکر کردن به آینده پرهیز کنیم. راه حل این نیست که با چشم‌های بسته به سمت فاجعه بغلیم. ما نیازمند پیش‌بینی کردن هستیم، نیازمند اندیشیدن و تأمل کردن درباره‌ی آن‌چه ممکن است اتفاق افتد – آن‌چه احتمال دارد رخ دهد، آن‌چه ممکن است روی دهد اگر اوضاع به طرز وحشتناکی رو به وخامت بگذارد. هواشناسان به پیش‌بینی وضع هوا ادامه می‌دهند، با این که می‌دانند پیش‌بینی‌های آنان گاه ممکن است به دلایلی که لورنتس تصریح کرده است بی‌اندازه نادرست از آب در آید. ما نیز مانند هواشناسان باید بدانیم که آشوب چه نقشی در زندگی ما ایفا می‌کند، و پیش‌بینی اتفاقات چقدر دشوار می‌تواند باشد. و باز هم مانند هواشناسان، باید آماده باشیم که پیش‌بینی‌های خود را در پرتو شواهد نو در محیطی که به سرعت در حال تغییر است بازنگری کنیم. لازم است به تغییر جهت‌های جزئی در زمان کنونی، که می‌تواند پیامدهای وسیع و پردامنه‌ای در آینده داشته باشد، حساس و آگاه باشیم.

«بدترین چیزی که می‌تواند رخ دهد چیست؟» این پرسشی است که در رویکرد رفتاردرمانی شناختی به عنوان شیوه‌ای برای به حداقل رساندن ترس از شکست مد نظر قرار می‌گیرد، و این پرسشی است که ارزش طرح کردن دارد، حتی اگر از احتمال وقوع بدترین سناریوی ممکن واقعاً باخبر نباشیم. برنامه‌ریزی برای مواجهه‌ی احتمالی با مخاطرات ناشی از وقوع بدترین سناریوی ممکن، از حیث فردی و جمعی، چه بسا موجب حفظ بقای ما شود. در بدترین حالت، این برنامه‌ریزی به این معنا خواهد بود که ما آماده برای فاجعه‌ای هستیم که هرگز به واقعیت نمی‌پیوندد. البته، هنوز این خطر وجود دارد که چیزی بسیار بدتر از هر چیزی که اکنون می‌توانیم تصور کنیم رخ دهد. این خطر نیز وجود دارد که ما مایوس و بیمناک از آینده شویم – ذهنیتی که خود می‌تواند بر پیامدها اثرگذار و موفقیت ما را محدود کند. به جای آن، باید امیدوار باشیم که چه بسا بهتر است فکر کردن به بدترین سناریوی

ممکن را با فکر کردن به بهترین اتفاقی که ممکن است روی دهد متوازن و متعادل کنیم. همچنین، باید مدتی از وقت مان را به خیال‌بافی درباره‌ی آینده‌ای آرمانی صرف کنیم، تا ایدئالی برای پی‌گرفتن و به دست آوردن در آینده بیابیم. همواره این احتمال و شانس وجود دارد که بر هم خوردن بال پروانه‌ای در جایی ما را درست به موقعیتی پرتاب کند که یک قدم به سوی آن آینده نزدیک‌تر شویم.

برگردان: افسانه دادگر

نایجل واربرتن فیلسوف و پژوهشگر بریتانیایی است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی اوست:

Nigel Warburton, 'Thinking Ahead,' *New Philosopher*, 7 April 2017.